

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱



۱۱۲۳



بازرسی شد  
۵ - ۳۷

۸  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *مستزاد در شرح تفسیر و تفسیر*

مؤلف: ( )

چند: ( ۱۱۲۳ )

آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۱۱۲۳۸

۴۱۱۹

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۱۲۳

۱۱۲۳



بازرسی شد  
۵ - ۳۷

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *مستزاد در شرح تفسیر و تفسیر*

مؤلف: ( )

چند: ( ۱۱۲۳ )

آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۱۱۲۳۸

۴۱۱۹

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای ملی

۱۱۲۳



الفرق بين النكرة واسم الجنس ان النكرة مضمرة وقد  
غيرت واسم الجنس مضمرة لما بهت وحقيقته النكرة  
مثلا الاسم الموضيحي للحيوان النخلة والخطيول على  
القيود الاكثر دون النكرة لان النكرة تطلق على واحد  
لا على التعيين رحمة

٢٠

والاستدشنة رضوانه قبله على المسحوقين والناظرين له من الكائنات  
بعض منها انشئت ردة والبعض الاخر ابدت وروسته لم تنفذ وهرت لم تنفذ  
تسبل على الطابع بعضه لا وعنه من شكله من قبة البصيرة فذلك كانت اثاره  
نقطة المسلم العظيم من العلم الكاشمير المسحوق الفاعل باسمه  
والامان محمد مولى الخير والاحسان حاكم بلاد الهند والمسيح مريم الطاهرة  
المسلمين شيد اركان الدوافع الانصاف لادم قواعد الجبر والاعتدال استبعد  
قوله لادم بجموده وانفردت في الوجود على رصيته كرمه كما لا ينال الا بالعلم فله  
الانام كما لا ينال الا بالاحسان فهو باحسانه قابل للامتياز خيرا او ويرا الى سبحانه  
مستغفرة باقل وصاحته وجودنا على ما به طبع الكائنات من طرازها لا بالظفر ومقدارها  
فتح بلاد المسلمين ونزع الاعداء قلوبهم من شريرة وسلاسلهم من قلوبهم من الجحيم  
لقد خطت لهم سرائر قوتهم وولاهم وانا خطرت في سلكهم ليدرسهم انفسهم  
افوربتة العالمة بايقظت من جحر الزمان الخوان وانفسهم انفسهم بالتحسين  
من غصن الخوان فاني وقع في جحر الجبل فوغيته بالمامل والامسئل من كرم الكبار  
لن يتواضع الخوان ويظفروا اليه لعين الرضا والانصاف على انا انفسهم الكلام  
بعون الملك العظيم من المرحمة السلام **قوله** ان ادعى جهنم انفسهم تقضت  
روية ما بها كاسد اربا ربا وروى الفهم من ردت وارتوت وترتد من غير واحد من الخلق



























































































[illegible][illegible][illegible][illegible]































































علیه السلام را صورت داده بودی و چنانچه رسول الله ص از زبان کن و در حق آنحضرت قاضی  
 شده ایشان را بیکر و خلیفه الله و خلیفه رسول الله نام نهاده بودند و تا بر این اقدام اصحاب برین امر  
 از جهت مراتب معات عباد و مصالح بلاد است که وجود عدم امام را در آن مغل باشد این مخالفت  
 بقرین و نقل زمان از امام است و اگر آنحضرت تقوی فراتر است مخالفت دعوی عدم نقل است و اگر موافق  
 و مساوی بودی است سانی قریب بحد کثرت و توشیح آنحضرت درین باب است و اگر شما بیکم عقل  
 متانی فایده است که عقل را در این خلاف عقل نیست و در پیوسته عقلی ای بر این امر و علی اصحاب  
 این که بجهت این امر چون خالی از هیچ وجه عقل و نقل باشد عزیز پیری هوای عقل و عدول با اهل بیت  
 چیزی دیگر در هر کس عقل انشا الله بپوشیده و ظاهر آن اقدام ایشان برین امر خصما استعمال آن  
 بر وجه مذکور ازین جهت بوده که اگر اهل علم اهل بیت مفضل نموده اند که بعد از حکایت عدول و نقل از  
 صحابه و اهل اعتبار با یکدیگر نیست نموده لیکن در کجای طایفه و بران دوچ اقدس و نقل و نقل  
 ازین خاکدان سفلی راجع بطن اهل موده با رعایت انجا فایده ای از طریق حق و حقن کتاب نیست  
 ایشان بجهت اصلی و روش قدیمی و جمع القهری نموده حکایت بر زمین بر و خلافت حضرت  
 امیر المؤمنین علی بن ابیطالب م و بعضی را که نموده بودند اعتبار نموده اراده ایشان بر این امر که قرار  
 با بد آن شخص را خلیفه نام نهاده مسند ثابت نبوی ابوی رجوع نماید و نقل و نقل است که آن بعد از  
 بعد از آن خوف سیر و موافق آن عمل نموده و چون حکایت خلافت با چار رسید قاضی زاده میگرد  
 بر طبق عدول این کلام که ها امولا ما نحنم کاشی حمله الله فی زمره الائمة المعصومین جهت پیش آمدن  
 و بیکم بود که مشعر چنان خود دیگر در روز و این امر می بینم که حق با هم اما در حق این امر و بینم  
 مدعی خود را بر این امر و لا یلایه الله و الله بر مقصود و می مترادف و در جهت سرائ اخلاق شایع  
 و اشفاق با دشمنان خود را در رتکای میباحه و در نزخ الزام و اقام ملاحظه نموده بیکم پس  
 اجماع مقتضی کرد و با وجود اینکه در حق عیالت سابقه ایما فی سبطه آن بر تقدیر و وقوع شده  
 بود در جهت اکتفا با آن نشود و رجوع کند که اشیاء اجماع نبوی که عمل مقتضای آن واجب باشد پس  
 که در مرتبه ظهور بر وجهی نایاب کرد که کار آن مؤان نموده و ظاهر اظهاری بر وجه مذکور را باطل  
 مستطیع مبتدا بر علم اهل بیت چون از اثبات اتفاق است خصما از اهل حضرت امیر المؤمنین علی و  
 کبری از آن حاشا عجزند دعوی می نمایند که اگر چه در او سقیمه این امر و وقوع یا ندرت از آن حضرت  
 بجمله و بیکر آنکه بخت نموده و بشود نیست که این سخن بخت مثبت مدعا نموده و حجاج ظهور بر امامت و حق  
 هذا وجه و شایع ظاهر و روشی است اول آنکه در عیالت کتب اهل خلافت آن را لایق بصریح است

نقش

آنحضرت و زانی مال نشد چنین تقریبا نیکوین حضرت فاطمه رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین علی و  
 هنوز بخت با او بود که نموده و در این محاربت معین داشت که بعد از زینب بنت جندب و علی بن جندب  
 بودند و در این پنج اعتراف که از اهل بیت و مخالفین آنحضرت داشت چنین مرقوم گشته که چون امیر المؤمنین  
 امیر المؤمنین علی را بجهت و طایفه حضرت بعد از خود را بجهت و طایفه علی بن ابی طالب خود فرمود که  
 عرض بخت نموده بای کس حضرت فرمود که چون شما بواسطه قرابت رسول و اضا بخت کردند دلیل استحقاق  
 خود را مستند بر زمین و دلیل و شما بخت بیکدیگر عرض کرد که تراها بخت تا بخت کنی و مثل بیکدیگر بخت  
 کنی حضرت جواب داد که من را از او در هر دو بخت نظیر خود نموده اند نبوی که در این اعم ذکر اهل شریعت  
 ازین سخن بجا ازین بخت ناچاران نام طالب حق هر یکم بر حق و جواب داد و ابویعده گفت در استحقاق تو  
 تا قبل نیست اما آنچه بر من است جواب داد و از آن سخن ناچاران فرمود و حضرت جواب داد و ابویعده گفت در استحقاق تو  
 بر عیالتی و آنچه راستی باشد شما و طایفه که حضرت عزت بخاندان نبوت نموده و خانه زوده و خانه نبوت  
 نقل مکتب قرآن بخانه ای ما فرموده اند معذل علم و فضل و درین و در پیوسته و مستقیم و معادل علی را با  
 دایم پس بر یکدیگر کشا را نایاب دارد و بجهت این سوره گفت یا ایها الناس اکر این حرف پیش ازین بیکدیگر  
 صحابه خلافت تو کردی اما چون در زمانه قرآن که این کان مردم این بود که مکر ازین حکایت کار میسوز  
 فرمود که چون خود که بخت بیکدیگر و در حق و بی که اشتهار متوجه خلافت شد و بعد از آنکه بایان  
 حکایت برین وجه نوشته که حضرت قبول نموده باز گفت و میگوید که حاجتی که بعد از وفات فاطمه مد  
 ماه و نیم بخت کرد و از نما بیکدیگر روایت کنند که بعد از آنکه و قاضی میر حسین زدی شایع در شرح  
 دیوان او از حقیقت نقل مینماید و این امر بکتاب جامع اصول فقهین معتبر نقل نموده که بعد از آنکه  
 از خلافت بر این بکس علی العترة قرار یافت و در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را باقی بگردید  
 منافات علی بن ابی طالب و بعد از آنکه شایع میگردید و برای کس نموده فرمود که ما اینجا آن  
 انکا الفضل و کما کنایه لنا فیها خلافا فاستندیم علیا و قرابت خویش و رسول الله و بیکدیگر  
 خود ذکر فرمود نبوی که رتخت حاضر بر کرد و پوشیده نیست که این حکایت و اشل آن که در کتب اهل  
 خلافت نقل شده مرجع است و اگر حضرت خلافت این بیکر نبوده و خلافت را با اهل حق خود اشتهار و وجه  
 خود اشتهار بر این امر فرمود و با وجود این حال هیچ وجه و عقلا و عقلا درست نباشد که در حق از اوقات  
 بخت نموده باشد و خلافت این بیکر نبوده از جهت استحقاق این که منازعه نموده باشد بیکر آنحضرت  
 آنحضرت و در هر دو از زمانه و در هر دو صورت ندرت را از هر دو نظر آن مختلف و از اید و اعطای بایان و  
 استحقاق ذاتی فراموش نیست که در وقت از اوقات آنحضرت خالی از آن و از آن و خلافت فرموده اهل آن

که بر کجای بر زبان کسی از مخالفین در امر نیست مذکور شد بجهت اشعاری طبع و از آن بود و موافق است آنچه  
 آنحضرت و خطبه شریفه که در حداد اسم و در این حاضر فرمود که والله لعلم الله علی منتهی جلال الطیب  
 من الله که با لید است و این که چنانکه کسک لای آسنا هر چند حرکت ناید خارج از خطبه میرا است و  
 مشک تر برین خود بود و در این طریق خلافت بر زمین میگرد و با بختی که هر چند در بر ناید بیکر آنحضرت  
 خواست که بپوشیده و آنچه اشعاری نقل نموده که کما جی که کنایه بایان نبوت نموده و در حداد خود نقل میکند  
 وایشان از این باب از آنکه در رایت آگاه نموده باشد بیکدیگر و از آنکه بخت آنحضرت با خبا رجا در  
 شده باشد و با وجود این قسم از شما و در حداد و احتیاج و طلب حق نموده و غیر عنوان علم نیست آنحضرت  
 با او بیکر استحقاق و استعداد این که با صلوات الله شده کتب حدیث و دیگر کتابهای ما مشیت و خطبه آنحضرت  
 در این خلافت و در آن مثل خطبه طایفه و خطبه موسوم به قسبه و در هر هر که بر آن اطلاع باید معلوم  
 او شود که حضرت بایان استحقاق خود و بایان ظلم اصحابه مخالفت ایشان با مضامین سنت و کتب اربعه  
 و با صلوات و مؤاخذه و توبه و در حساب بر زمین نموده که احتمال بخت و رجاء و خشنودی در هر  
 از این خوف و رجاء و توبه و از آنکه نموده با خطبه ای بیکدیگر بر این امر باشد و لا والله فی حق  
 الامور را که از جملها بر علی بن ابی طالب حدیث از این من اهل السنة و الجماعة از اهل البیت و اهل الزمان و با برین  
 مقتضای آنکه بعضی از اهل عرب با طایفه از بعضی و معاذین آنحضرت این بیکر با ستم خلیفه دستبرد نموده و احکام  
 وی کرده باشند و در شایع مشفق و خلافت وی و رضای اصحاب را اظها را جامع صحابه برین باب یکدیگر افزا  
 راست نموده با طراف و جواب نوشته باشند این حق موجب حق اجماع معتبر بر شریف محمدی بوده و جز اسم  
 و مسالمت و شکی نیست که اگر اتفاق درین امر از بعضی اصحاب و در این با خدای الله اتفاق و بعضی از اهل  
 از امور باشد و قبل ازین ذکر ایف که اتفاق بعضی از آنکه اگر آن بعضی اهل بیت مصلحت باشد و مقتضای  
 بوده و در شریف نبوی احتیاج که در بخت نیست چنانچه علمای اهل سنت بقرع با جنتی نموده اند و در  
 اصول گفته اند که اگر شخص با پیش از اهل صلوات و عقد فارغ از زمین اتفاق باشد آن اتفاق بخت مؤان  
 بود خصوصاً اگر شریف و در سوا و علی و اهل بیت شریف آن حضرت تا بعد ازین حاست که چون اثبات اجماع  
 بیک اجماع عزیمت بر آن حیز و وقوع بر آن بوده علمای مخالف از آن عاجز شده اند و دست بایان بخت استوار  
 ساخته اند و حال اگر حکایت بخت و بعد بخت خلافت اسلامی از هیچ شریف نموده و در حال صلوات  
 فرمود و مصلای علی و شرح مواقف و شرح بعد اجماع و عدم لزوم آن در باب خلافت نموده و بجهت  
 بخت علی بن ابی طالب که مستند شده اند و بایان شرح مواقف بعد از آنکه خلافت او بیکر و اشل  
 چنین خبر می باشد که فاذا ثبت حصول الامامة بالاختیار فاعلم انه لا یستقر الا باجماع من جمیع اهل

عزله العترة و اهل بیت علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب  
 بخت الامامة و در جواب این اجماع علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب  
 ها خطبه علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب  
 علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب  
 و اهل بیت علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب و اهل بیت علی بن ابی طالب  
 که این بخت از این باب از آنکه در رایت آگاه نموده باشد بیکدیگر و از آنکه بخت آنحضرت با خبا رجا در  
 شده باشد و با وجود این قسم از شما و در حداد و احتیاج و طلب حق نموده و غیر عنوان علم نیست آنحضرت  
 با او بیکر استحقاق و استعداد این که با صلوات الله شده کتب حدیث و دیگر کتابهای ما مشیت و خطبه آنحضرت  
 در این خلافت و در آن مثل خطبه طایفه و خطبه موسوم به قسبه و در هر هر که بر آن اطلاع باید معلوم  
 او شود که حضرت بایان استحقاق خود و بایان ظلم اصحابه مخالفت ایشان با مضامین سنت و کتب اربعه  
 و با صلوات و مؤاخذه و توبه و در حساب بر زمین نموده که احتمال بخت و رجاء و خشنودی در هر  
 از این خوف و رجاء و توبه و از آنکه نموده با خطبه ای بیکدیگر بر این امر باشد و لا والله فی حق  
 الامور را که از جملها بر علی بن ابی طالب حدیث از این من اهل السنة و الجماعة از اهل البیت و اهل الزمان و با برین  
 مقتضای آنکه بعضی از اهل عرب با طایفه از بعضی و معاذین آنحضرت این بیکر با ستم خلیفه دستبرد نموده و احکام  
 وی کرده باشند و در شایع مشفق و خلافت وی و رضای اصحاب را اظها را جامع صحابه برین باب یکدیگر افزا  
 راست نموده با طراف و جواب نوشته باشند این حق موجب حق اجماع معتبر بر شریف محمدی بوده و جز اسم  
 و مسالمت و شکی نیست که اگر اتفاق درین امر از بعضی اصحاب و در این با خدای الله اتفاق و بعضی از اهل  
 از امور باشد و قبل ازین ذکر ایف که اتفاق بعضی از آنکه اگر آن بعضی اهل بیت مصلحت باشد و مقتضای  
 بوده و در شریف نبوی احتیاج که در بخت نیست چنانچه علمای اهل سنت بقرع با جنتی نموده اند و در  
 اصول گفته اند که اگر شخص با پیش از اهل صلوات و عقد فارغ از زمین اتفاق باشد آن اتفاق بخت مؤان  
 بود خصوصاً اگر شریف و در سوا و علی و اهل بیت شریف آن حضرت تا بعد ازین حاست که چون اثبات اجماع  
 بیک اجماع عزیمت بر آن حیز و وقوع بر آن بوده علمای مخالف از آن عاجز شده اند و دست بایان بخت استوار  
 ساخته اند و حال اگر حکایت بخت و بعد بخت خلافت اسلامی از هیچ شریف نموده و در حال صلوات  
 فرمود و مصلای علی و شرح مواقف و شرح بعد اجماع و عدم لزوم آن در باب خلافت نموده و بجهت  
 بخت علی بن ابی طالب که مستند شده اند و بایان شرح مواقف بعد از آنکه خلافت او بیکر و اشل  
 چنین خبر می باشد که فاذا ثبت حصول الامامة بالاختیار فاعلم انه لا یستقر الا باجماع من جمیع اهل







ایشان این بود که گفتند من قبل عثمان لعین داده چون نشسته مذکور به مجلس امیر قیوم برخاسته  
 شد و بی صدا آمد و بفرموده ایستاد و بفرموده ایستاد و بفرموده ایستاد و بفرموده ایستاد و بفرموده ایستاد  
 از آن فرموده بود که بفرموده ایستاد و بفرموده ایستاد و بفرموده ایستاد و بفرموده ایستاد و بفرموده ایستاد  
 شرف یازده شیخ بعد از مطالعه آن نوشته را چنین فرمود که این نوشته را که امیر قیوم بن علی  
 ابیطالب علیه السلام بنقل وراستی شده باشد **مذکور** چون حکایت اجماع و شهادت آن و خلافت ابویوسف علیه السلام  
 و غیره بطلان بجای رسیده و باقی آنچه میگوید در دست و شمع و حقیقت و حواله را بدینست که گفته احمد  
 آقای حرام آنی فرموده که چون حضرت رسالت درین وقت امامت خان را بایستی بگویم بعضی فرموده و بای  
 اثر آن معزول گشته حضرت رسالت بفرموده که این نوشته را که حضرت درین باب انشاء  
 خلافت وی نموده و رجوع امرین کوی نموده باشد **جواب** وی ازین حکایت مذکور بدین طریق  
 انعام پذیراست **طریق اول** آنکه اگر قدیم ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 خلافت دین و ملت باشد و اگر قدیم را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 تا سبب فعل اول باشد و اگر قدیم را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 بود و اگر هر دو صورت بوی بوده باشد درین صورت نیز امرانی تا سبب اول باشد **طریق دوم** آن  
 نیز جواب گفت که چون قیاس نزد امامیه معتبر بوده معزول گشته از قدرت احتجاج بیرون است  
 پس برایشان باین جهت نشان گرفت و نوشتند و محقق احتجاج بقیاس باید که آنچه اصل است درین  
 که پیش نمانی ابویوسف فرموده رسول ثابت کرد و جامع میان مقتضی و مقتضی ظاهر باشد و حکایت  
 علیه که امامت در زمان فرموده حضرت رسالت است نزد امامیه هیچ وجهی حجت ندارد و آنچه در کتب  
 اهل سنت درین باب ذکر یافته از امامیه معتبر نیست و قیاسی است که در کتب اهل سنت  
 جاریست هیچ بنی الصبیحین مستفاد نمیکرد و حاصل آن عبارتست باینکه هر چند که بعضی از آنکه ابویوسف امامت  
 مستعمل کرده و حضرت را حجتی حاصل نموده بود و چون که درین برهان آمده و در خود نیافت و بنابر آنکه  
 فتنل بن عباس و علی بن ابی طالب نموده و بای میگویند و در میان کتب بیرون رفت و ابویوسف را نیز نشان  
 معزول کرده اند و چون ضعف غالب بود به نوشته انعام تا فرموده امیر قیوم صریح است درین که در  
 اول تقدیم ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و آنچه در کتب  
 معتبر بوده و ازین جهت فی الجمله حجتی ملاحظه فرموده و خاطر مبارک کن به پیشانی وی و میفرماید  
 با وجود استنباطی ضعف و تاوان آن اعتباری که ذکر یافت ای مبارک بر زمین کشیده و از طرف  
 لکیده فرموده هر چه رفت و منوطه پیش نمانی کردید پس معلوم شد که حکایت امامت ابویوسف در زمان  
 فرموده

فرموده حضرت بوده چنانچه در کتب اهل بیت شریع آن شده و نوشتند و حضرت حضرت معلوم است که  
 اختیار فرموده و نوشتند و مسلم هر چه خط معزول گشته و در آنجا یازده شیخ را با هم میگویند  
 شده و نوشتند و مسلم مقدّمات مذکور با سایرها جامع میان مقتضی و مقتضی ظاهر باشد و نوشتند  
 است و شریعت که در باب امامت نموده اند و مقتضی عدالت که مقتضی علیه است و در امامت معلوم  
 اعتبار شده و ازین جهت که تا نزد امیر قیوم رسالت قاهر و صلی و عباد و غیره را بدین عدالت صحیح نیست  
 تا راجع اعم ذکر یافته که چون ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 بگوید برقرار بقدم ساخت و بیعت است بر آنکه او را با خطبه که انشاء و شهادت آن و خلافت ابویوسف علیه السلام  
 جواب وی دادند که هر چه بنی کاتبان را میگویند که خط را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 تا فرموده باینکه چون رسول در مسجد با خطبه و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 و هر یک کاتبان شریعت و نماز بکنند و تا پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 معاصر را با خطبه خود نموده پس معلوم شد که حضرت ششانی ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 لعل ازین جهت بود که امامت حضرت را معلوم شود که خطی که بنی پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 آن را شایسته باشد چنانکه نایب و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 بر آن است که اولاً ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 رسول او را معزول ساخته خود بنی انش منوجه انعام امر مذکور کرد و با حاصل آنچه در کتب اهل سنت  
 ایشان است اهل عباد از آن دلیل قیاسی آن اند و الله اعلم و از جمیع مباحث مذکور دانسته شد که  
 خلافت ابویوسف با عزت و دستان و جهان وی فرموده خدا و پیغمبر بوده و چون با جامع مؤسسل شد  
 مشخص شد که حکایت بوده که اصلاً موافقت بنی امیر را نباشد و چون از این اثبات بر میآید اول  
 عاجز کرد پس نمیگویی آنکه در زمان حال وقوع یافته حرکتی مذکور می شود و چون آن نیز ظهوری  
 نیافته است باین جهت نزد و از آن جهت که گفته نموده ازین جهت مقتضی اهل آسمان  
 و زمین که بدین خدام الله و تعظیم و تقدیم علیها **حکایت** به مناسبت کتب تاریخ و حدیث  
 و غیره معتبر است که تا سبب هستی با تمام وجود انبیاء امیر امام یافته اختیار است بر مقتضی او  
 و خلافت ایشان معطوف بوده بنحوی که این امر بوقت پادشاهی و بابت است تا پیغمبر زمانه و احوال را  
 الهی را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 داد و دهان جانب الهی را میگویند که یکی از فرزندان را با خطبه خود که در آن نسخه را داده و بی اختیار از آن

امیر قیوم را از زمانه که در آن اشیاء نه و در جلاله داد و بود انشا الله بنی و چون علم الهی ظهور می یابد  
 در ظاهر و باطن سلیمان مطلق یافته بود تا برین قبل از آنکه او در منوطه این امر که در انشاء یافت  
 این قصه صد و یازده داد و در هر یک از این قصه می یابد که در کتب زیادتی که از ایشان که  
 از کتب معتبره مذکور است و در کتب معتبره مذکور است و در کتب معتبره مذکور است و در کتب معتبره مذکور است  
 شریعت و ریاضت ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 موافق فرموده الهی فصل رسالت خلافت اختصاص خلافت داد و حضرت گفته اند که هر که از ایشان که  
 فرزند آن حضرت داد و سلیمان هم بر طبق مدلول قضاها سلیمان محقق حضرتش بر امامت حقیقت ماهر  
 لغوی شریف شده مطابق انشاء آنکه اسباب صورت داد و ازین قضاها شد که خلافت بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 او درست نموده مادام که حق سبحانه را آن اشیاء را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 بنی که بعضی بعضی موصوف است و باین خلافت که ثابت نماید بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 از صفات صفات بطلان اولی قاضی شده باشد و همچنین ظاهر ظاهر که حلیفه پیغمبر می باشد که بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 علم و عرفان از امامت فرموده حلی انعام آتی باشد و لهذا آنچه ساری اول داد و برین قضاها حکم فرموده  
 نزد الله تعالی معتبر نموده مدبر این محبت بر حکومت سلیمان گذاشته و همچنین قصه شده که علم  
 حلیفه پیدا کرد که مأمور از علم الهی بوده با اراده الله دانسته شد و به تعظیم و تقدیم الهی اطلاع و شهادت  
 بر آن دانسته موافق آن امام عباد فیصل پذیرد و با وجود این بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 مجوز نباشد که خلافت پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 مسطره معتبر نموده پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 بر بویست و بیکای کلی تمام از قواعد مکتب و شریعت و عدم مناسبت ذاتی با بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 مجلس بر مجلس رسالت و بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 زمره خائنین مطلق خصوص کرده لغو بالله من غضب الله علیه و آله و سلم و من خطب علیه الحار  
 اهل بیت را خطبه را بر **شد** که چون در وجه خلافت مذکور اصلاً انعام معصوم فرموده بطلان  
 خلافت ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 و شما را سر سببه و جرحه ساخت و در خطبه معتبره مکتوب است و دست امیر از این منسوب مقتضی حقیقت  
 معصوم باز دانسته می یابد و از این جهت از آنکه از انعام را سببه پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 شریف شده بود که حقیقت ختم آنکه حجت خانان که باینکه در میان او با شریف شده و سر سببه  
 وی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد

حد از انقیاد و بطلان خلافت و بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 و خلافت ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 احدی بر آنکه بعد از اسلام و استکشاف احوال وی نموده باشد و عدم استحقاق او بر آنکه درین امر  
 ایشان در وجه ظهور یافته باشد و بطریق امامت با وجود بعضی و بعضی بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 انشاء را در آنکه ایشان شده مقتضای آن عمل نماید و بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 خواهد بود و در مقام جبرامی بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 آن اند بقیه اعتبار را خلافت و جواب وی درین حکایت این بود که این قصه نیز بعضی اعتبار در برابر  
 انعام از آنکه بعد از اسلام و استکشاف احوال وی نموده باشد و عدم استحقاق او بر آنکه درین امر  
 عمل نموده مستند که در موجب اعراضی باشد که استیفاء صورت که جامع بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 در باب موازات بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 ای سفیان از شواهدی که در بعضی محنت گذشته و گفتند از آنکه از انعام و عدوان را از  
 سبب خلافت و دودمان نبوت و بر آن ساخته در هر چه فرموده و در آن مقام مقتضی و در هر چه فرموده  
 بافتن سید المرسلین نموده و کبری از صحابه رسول الله خصوصاً هشتاد نفر از اهل بیت درجه شهادت  
 یافته و عمار را بر طبق فرموده و اعطاء تفکات الفقه المعتبره هر اویس قرین عمار بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 کردید و بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 المومنین علی بن حسین هم شعله فرموده و هر چه بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 فرموده بدل از آن الفاظ معتبره بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 تا با خطبه کردید و صاحب کتبه بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 علیه السلام آنچه در کتب معتبره مذکور است و در کتب معتبره مذکور است و در کتب معتبره مذکور است و در کتب معتبره مذکور است  
 و حقاً ایهام لغوی نیست و عدل و عداد و از انعام معتبره و دست و شمع است که خلافت حضرت  
 صلی الله علیه و آله با عارفان و شهادت سید المرسلین اختصاص باین احدی است و انعام حضرت  
 یافته و بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 معصومی درین باب مرتفع گشته و جمیع بر سر سببه حقیقت این عارف را خطبه را بر آنکه از انعام  
 مرتبه ظهور یافته و مرتبه علم حقیقت پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد  
 ختم سلسله نبوت از آنکه از انعام و عداد و از انعام معتبره و دست و شمع است که خلافت حضرت  
 و بنی پیغمبر را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد و ابویوسف را میگویند و پیغمبر را میگویند و او را معزول نموده باشد



































[illegible][illegible]

درین امر مدخل نداشته باشد مردم بیکادین شش جمعه از ناب یقین نمایند و بنایین چون قایل بود که  
عالمیان و خارجین هرگز به آنکه که حصول آن موقوف بر وجود خلیفه خدا و رسول باشد ایشان درین امر قایل  
نموند و پیرامون وین مسئله سعی داشت و طایفه ای از رعیت باین حکایت قیام نمایند و با هر عقاید اضافی که  
که بتی نوع ایشان برخیزد معصوم نمایی جای نظر بوده اختیار ایشان شاید مخالفت اراده الهیه  
باشد و بنایین چون قایل بود که محل اعتقاد بوده و مردم عالم واجب باشد که عمل بتقتضای آن نمایند  
و از این رو ظاهر نیست است که اگر بعد از پیغمبر علم از برای انظام امور دینی و استحكام مملکت معطوف  
کتاب خدا و سنت مصطفی در عمل قایل بود و در حقیقت شیعیان خواستند امور در حال سکون مملکت و بیرون  
معاصد خدا و رسول از کلمات اثبات قرآنی و احادیث نبوی و خصوصاً مطلق و یقینیه مطلق و یقینیه  
حکایت و منشاءات و نیز احیای وجود نبوی و جانشینی باشد لازم آید که الله تعالی باین یقین  
نموده و پیغمبر را بنیان خلافت او اعطاء فرماید تا فایده ما موله برود و بنی در زمان رجعت آن  
بر وجود خلیفه و نایب مرتب کرد و اگر قرآن و حدیث و عقل کافی بود و چون نایب مخالف الهیه نباشد پس  
در پیوسته رعیت را اختیار می نموده اقسام ایشان را بتعین شخصی موسوم خلیفه الله و خلیفه رسول  
موجب فرماید و در امور دینیت شده و مخالفت اراده خدا و رسول عمل نموده باشند و **لیضم** اختیار  
شاید منقول شخصی شود که اخذ نشده باشد و **ایشان** هر طایفه را مراد که جهت خود امور را سر  
تعیین نموده قایل اصل او طایع باشند و یا که رجحان اختیار کسی را اختیار بکوی ظهور نماید و  
هر کس از طایفه اندر هر کدام سکنت اختیار بکوی تواند بود و درین صورت ائمتن سنیان و خاصه شیعیان  
یافته سنی بنیاد بنیاد و تائید و مقاصد عقیده کرده و حال آنکه فایده وجود امامان برین قسم از امور است  
و قابل اوقات مسلمت و عاریه و معاش و حوزه رحمتان و تحریک بلذ و تسلط و رعایا و امثال آنست و  
که بعضی از اصحاب اختیار خلافت عثمان نموده و بعد از آن یکی از ایشان را اتفاق و قتل و نموده مشاهیر  
اصحاب را هر چند و عقدا اظهار ماصار برین امر متفق شده بودند چنانچه عایشه نیز برین باب وارد شده است  
**اخیلا** اختلاف اهل بیت و اختلاف اقتلای ارباب صاحب و از هر یک از یکی و عا یا بر سر هر یک مراد است که  
قلنا و دهو کار فرموده است که چون امر المؤمنین علیهم السلام از احتیاج و خلافت بطریق آیات و روایات  
و تصریحات رسول و انکبات الهی را ملاطفت فایده ندیده ائری و آن توپ نیافت حضرت نیز بر  
مرمان الطاف تو فرموده درین امر بقایه سلف علم فرموده از جمله مردی که تعلق از حضرت نموده  
و باو بر پیوسته حسان بن ثابت و عبداللّه بن سعد و قاص و بعضی دیگر بر متفق ایشان شده اند و  
حاصل آنکه هر کس جهت معاویه نموده و طایفه را امر المؤمنین کرده اند و کسی را هر کس را که طایفه از

و عایشه و حضرت زهرا که از آن حضرت شد حایر و حیر و غوغای خرابی بصر و قوی بوی بوی مفسد است  
و آن تب و باغ و چون بیعت تمام مقام کاب و دست که در جمع کتب بیعت معاوی بن زبوره و طایفه و اهل  
علم و آن قسم خرابی و بیانی نوی و اقرار شد که قلم را بوی خرابی و زبان را طاق و تری نیست و مکتوب  
بیعت اهل سرزمین علی و حسن و علی بن ابی طالب که خدا نوی داستان صلح باشند نادانند  
که عجم بیعت اظهر از این بار و **و لیست** اگر از خلافت این بزرگان و دست است باید که حضرت  
رسول مثل امور بدین بیعت شخصی آن داده و بیعت بر قبیل آن فرموده باشد و اگر خارج ملت و لغت  
باشد بوی که حضرت رسالت تمام اشاعه آن فرموده باشد از شماست و پیوسته مسلم است و  
بیعت و احکام شرعی باشد و **و لیست** حق جاد و علا فرموده که ایام احکام کتب و کتب و ایام علم  
تجلی و باین بنویزید که بیان خلیفه خود به تعطیل این تقیه و عدم التفات به شخص آن  
راضی شده باشد مگر آنکه هیچ وجه ربطی با مورد پیشتر نداشته و موضع قبلی آنرا خارج از  
مواد خارج البیعتی و بن مبنی نوی داشته باشد و بر حکام امت و رعیت راجع بیاری آن که  
بعضی از هوای نفس عمل نموده کسی را با مسلم خلیفه سعی کرده اند و دلیل محض و وجوب اطاعت لکن  
مختصر بیعت داشت و از بیعت نیز بیعت شخصی واحد کثرت نموده و بنیکان خدا را کس از  
داشت و خود با الله که آنرا اصل و اول و ملال و الفضل و **و لیست** حق تعالی میفرماید که در یک مجلس ما  
نیست و بخیر ما که نام کرده و مدلول این است منافی محض بیعت و اخلاص است بوده مکتوب مع  
اهل خلاف است میفرماید که هیچ کس از ایشان آن ترک شدی یعنی ای کاش کتب در میان که ایشان  
و اگر از بی بی و سر و روی و درین باب آیات و روایات بسیار است و چون بیعت و اخلاص است  
سودمند باشد و بنیکان خدا را شدت احتیاج حکام و امری و سر و روی و آن نوی بوده نظام عالم  
و انظام احوال بنیاد و بوجودی مربوط است پس با بیان تقیه از جانب خدا و رسول فصل یافته و  
مستقر کرده و مستحضر آن داده باشد چنانچه انشاء الله تعالی ازین ذکر خواهد یافت و تبارک  
لازم است که شخص ضروب از جانب خدا و متعین فرموده مصطفی موقوف بوصف حضرت بوده  
از آن بی ضرری و معنوی مبرا باشد تا فایده که بوجود بی بی شرب می شد و بوجود خلیفه نیز  
باید و الا شخصی از جانب بی بی فایده صورت یافت و بوی که آنست باید اما شرب تا غیر  
چون عصمت از شرایط محض امامت باشد این معنی با اتفاق و دست و دشمن در اهل امت است  
صورت یافته و ازین حال حصه و ازین کیفیت هر بیعت شده الله تعالی جل جلاله تا بیاری از این  
در باره شاه و لایق و در بیعت معتدله حضرت امیر عصمت که امیر حضرت را است که بعضی از حضرت























قدم هر که ام از ایشان موقف نیست و پشت هر داسانی راه باشد حاصل هر کسی ده افواج ملائکه را واقع  
قام باصوات غنچه و منبجات و قند سیات در منبجی می باشد که اگر اوقات ضایعی بی منبجات ستند  
احاطه نموده عرش مغیره را مادی و مستقر کنند و زمان وقت اهل وقت از منبجات خوف منقطع  
نحواس شده انبیا محبوب و علماء محبوب و اولیا کرام القرب و شهداء انبیا رفته خلافتی و این هیأت  
و صورت روی بآدم صی آورده از منبجات بوم القرب که اگر اما کنان فریاد و آویند و کفار را بخلقت  
و جود مختلفه احوال بدخل جنت بر اوست که طرق منبجات در وصول بدربار کتب و عذاب و عذاب تصور  
نماید چون آدم گفت خلق را بی روح و جسم و خشک و محله ناید زبان معذب می شود  
گوید که عصمت الله کیف بها عن الخیفر و اما استحقاق کلمه فی هذا الحاله و حاصل اسلام معذرت  
انصار بر سر کفایتی بخیر و معینه و انان می شود نموده بوم الاسلام استازا اهلان را بدو  
نیز از جمعه اقدام بر دعای منبج و واقعه طوفان و غرق کافران بخلقا فای در آن اعتبار ناید و انبیا  
طریقت نزد و سرگزینان بدو و زوره و عرفا و وسای بی تقار و تربیت عاریتی و لباس سامانی بفرار  
سال در کمال آن مشت کشته بعد از آن جنت صاحب ملک و مخصوص کجای مخلوق و تربیت  
برگاه جلال و ابراهیم خلیل رفیع و از نیز مجرم کشته و جوشان و غرقشان بواسطه اعزاز و احترام  
موسی علیه السلام و فصل پنجم و یک کلمه از انجیل و الفطام استعجاب عود و از نیز بر روی طاعت  
حاجیه حکام مناجات اظهار بر خستند و بعد از قدرت بر شفاعت جماعت مذکور را حاجیه بخود  
از آنجا نیز مجرم شده بساحت جلال سبحانی و طاعت نزد بدو بخت کربانی بی بوده او نیز تا بسوی  
از شصت اسم اشراق اطفال و ملائکه استغفار نموده دیدن اولادین و از آخرین شمع الله  
بیوم الدنیا طاعت نماید و بعد از آن که حاجت مایوس از تهاوی و رحمت از شفاعت نیز از انبیا  
روی اسید با برگاه عرش انشاء آن نور پاک و بکر بیدار و لا اله الا الله و بطریق انکسار نظم انشمار  
که شمر و صلوات حضرت که جوید خوش است اما به نوبت قدم که گویند خوش است از روی غیر چشم  
که بنید نکسته نام از طهر زبان که گویند خوش است چون بعد من حضرت شوق انبیا و آن  
سید الاولیاء و الاخرین با برهمین شما ملائکه رحمة العالمین علایت از آنست بگوید شفاعت  
نموده منوچه در برگاه کرم بی صفت و جهم بی منت کرده و سرادفات جلال احدی مستقر  
وجود نبوی کرده بعد از آن که حضرت شفاعت باید حضور طوفانی شفق برجامد الهی اشتمال  
ناید نایب شایسته با تبحر از براسان فل وضع و اشفع مستغف مشیت کرده و واقعه غفالی فرماید  
که نسبت مرا نیز داده و جلال و جلال را سده ساخته محله ظهور نماید و شمع محرم بود که از

[illegible]

آن حضرت عاقله اهل عالم ادراک نموده از انجا که سالها مراد و نیکو کرد و انقضای اهل ایمان را یافت  
سرمه بر تبدیل علم عالم بخیر و جود کرد و امر نمود که در نوح نیز با حاجات حرارت و نیازات  
در امر و کارنامه وی و شرف و عظیم و فراد و صدای صمیم و طبعان و روز نماید و زبان و در آمد  
عاصیان در کاره ای طالب نماید و هفتاد هزار از تمام و در هر زمان هفتاد هزار حلقه که  
اکثر دولت دنیا تمامی جمع کرد و مثل حلقه از حلقات وی و نواهند ساخت و در نوح و در اصط  
داد و با ششد و چون میانه در نوح و خلافی هزار ساله راه مسافت بیشتر نماید از چست  
ملا نکه موطنی رهائی یافته منته حشر کرد و با طبیعت و هیئت و صدای که در خلافی نمای از  
پادشاه بر نماید و از جلال انبیا ابراهیم و موسی و عیسی سفلی بر سر علم و در نوح و در نوح  
و عاقله را فراموش نموده نفسی نفسی گویند و بر آنست که نفسی که گوید از نفسی و از  
لا ان شاء الله و هم عز و در هر یک حکما نشان یکانه معبود و در نوح و در نوح و در نوح  
و ما در اصل عالم قائل میگرد و مردم بنام و موضع حشاشان بخند و سرسپیدی یافتند و بخند  
و کسی از کسی چندی در حضرت رسول ص قانه عز و کفره امتی امتی گوید و حضرت پیغمبر ابراهیم  
تعالی بخیر که در نوح با به جسته که کفر از ارادان حدیث و حرکت باز آورده و در کار و در نوح  
اعمال و منصوب کرد و در نوح وجه که گفت از نوح از حاجات بین عرضی و گفت از نوح از حاجات بین  
عرضی و اهل حقیقت گویند که مراد از نوح امر معنوی ملکوتی است زیرا که حشاش و حشاشات  
از معنوی اعراضه و نوح از نوح غیر از نوح معنی نماید و از معنای ابراهیم و حضرت و دیگر تفسیر  
کتاب حدیث از نوح این معنویت که مراد از نوح از نوح تحت امر المؤمنین علی السلام است و در نوح  
طافه بنوده است که معنوی و قول اعمال و حلقه اقوال و افعال عبادان آن که یکبار معنوی  
یابد و گویند که در نوح از نوح از نوح ای برای که در خلافی تمام میشود که ان شاء الله  
الذین لا یجورون علی ظلم ظالمان جاویدان فانا الظالم و بعد از آن میانه بهایم و حیرانان و  
روحش و بطور محاکمه نماید و چون آن فصل یابد تا میانی که میبرد و خاک عود و امر نمود که  
روح حقوق حاضر نمود و اول مرتبه مسأله نوح و امت و نوحی بر سرش نموده ایشان انکار تبلیغ  
نماید و چون گواه از نوحی طلب نمایند آنکه تبلیغ نموده او حضرت پیغمبر است او نوحی نماید  
و چون پیغمبر علیه السلام و امر و بطور حلیت که آمده و وسطا لک و ان شاء الله علی الناس بکرم  
الرسول علیکم تسبیح انصدیق قول نوح نماید و قوم نوحی نموده گویند که زمان ما زمان  
نوساق است حضرت فرماید که در میان زنده که ان شاء الله فانا الظالمه و بعد از آن فرم















فرمان نامه خود مؤده و بطنی اقرار کمالی که بک الیوم ملک حسیا خود شود چنانچه اعال  
کرده و اگر ارشدت هوشش در نیز چشم و حدیث بدو حرارت و نور و سر اسکی و غلبه احوال او  
عجلای کبر الوال انکار ضامن نامش بر سر و نام اعال نماید حق خالی جوارح مخصوصه و بیا  
از دست و پا و بر قوت تنطق و حالت تکلم داده هر یک بچهار ایشان صد و هفتاد اقرار نمایند  
و انقاد آنست که گفت و در نورخ بنویسد که قرآن مجید و روایات صحیحان از طریق ذکر این  
حقیقت و در در نیز بر بعضی از عدل الهی معنی هر کدام از زمین مذکورین در موضع استحقاق  
خود استغفار باید و خلوه و بیعت و خلوت قنات و رات و ذات و بطنی نهما ما غفنه الا نفس و  
لذاته علی حکم بخت کرد به خالین و بیجا لیون عفا کلا از نورانیت و خصایص معتبره  
و بی است لیکن خلوه و جنت که چه باین لفظ و بر آن عزیز ذکر کرده و اصله را استعمال الفاظ  
معانی حقیقت است لیکن لفظ خلوه در هر معنی ابدی نیز منعمل شده چنانچه آنکه عرفیه  
و من عقلی موشنا معتدل انجرازه جنت خالد اگر نظر بعبود مستغنا دار کلام من قتل شامل فاعل  
مؤمن و غیر مؤمن است و خلوه عذاب مؤمن در زمان غیر منتهای ابدی خلاف واقع است  
بی لفظ خلوه مثبت مدعا نمائند بود و دعوی حقیقت و مدعی شتازع نیز و همان در بابی  
مواضع منعمل الفاظ مذکور ختاج دلیل است و از تنقید خلوه لفظ ابد چنانچه در کلامه اهل کلام  
بیجا ابد اقرع یافته اند میشود که مطلق خلوه بخیر از نور و قرآن مفید معنی ابدی نیست  
و حاصل بعد از نبوت آنکه مراد از خلوه من حیث الاطلاق امر ابدی غیر منتهای  
بوده معنی حقیقی لفظ مذکور است و در بیان چه منعمل شده باشد و بسبیل تنقیح بنماید  
بود و عند الغرض بین آنکه عذاب و الجان چنان ثانی با و اول مدلل شده باشد و حنفی و  
اضا و مخصوص عام و تنقید مطلق ثانی بر خلاف اصل باشد و در مذهب که مطلق شرع خلوه  
حاصل کرده و اگر که معتدل را در قبول آن فاعل بسیار است و از بعضی از اصحاب حقیقت  
ذکر کرده که نهائی و جنت خواهد گذشت که نهایی و کل وسیع بار آورده و الله اعلم  
بجای اول که امور بیجا آنچه از عذاب و خلوه نازد خلوه عذاب و غیره از انموحات مؤاندا  
چنانچه انواران در هر صفات خواب و سست شده و در احادیث معتبره علمای طریقین ذکر کرده  
و مدلولات کلمات ثبوت کلام محمد مطروق و مفهوما و صحیح و کتابه و آن که لکن نماید  
مخصوص کفر و مشرکین و من عجز و دهرم از اهل سنت و سایر مخالفین طریق و غیر  
اینکه معصومین و اصحابی رب العالمین و حجج الهی بر کافه خلوقات آسمان و زمین است

وامید واری است که آنچه در اینج نیز و بعضی عبارات و رود یافته آن نیز در یک محبت  
صلح و بیابانی و در شرف طاهر و بقوی تحقیق بدو یکی در بعضی از امور مستعد و در این  
که در وینا می شیر که در آن صورت است کامله الله و بطریق سبقت و حق تعالی  
است که صاحب خطبات موفقه و سیات مملکه را از او کوئی بگریخت از او آن  
تقلید داده حکایت و تاریخ را روی ایشان داده و مطهره نوای معصیت کرد و در حق تعالی  
کلام است که در این قیامت و یوم حشر و عذاب و آنچه در مملکت خلق از او نام اعتدال  
است از مواقع حریف و خندان و همچنین آنچه قبل از آن از شدت و محنت و انواع  
لبث و اذیت که بر وجه اخطا طمأنینه است احتیاج

فراست نامه خود مؤده و بطنی افرانکالک کنی بسک الیوم ملک حسیا خود شود خانه اعال  
کره و اگر ارشدت هوشش در نیز چشم و حدثت بدو حرارت و نورخ و سر اسکی و غلبه احوال او  
عجلای کبر الوبال انکار ضامن نامشخیزه و نام اعال نماید حق خالی جوارح مخصوصه و یا  
از دست و پا و غیر قوت تنطق و حالت تکلم آوده هر یک بچهار ایشان صد و هفتاد افران نماید  
و اغشار آشف کف و دست و نورخ و بوی که در قرآن مجید و روایات صحیحان از طرفین ذکر آیه  
حققت و در در نیز بجز بقضا ی عدل الهی معنی هر کدام از زمین مذکورین در موضع استحقاق  
خود استغرا باید و خلوه و بیعت و خلوه و قنات و رات و ذات و بطنی نهما ما غفنه الا نفس و  
لذا الا من حکم ببعثت کرد به خالین و بیجا ایون عفا کلا از نوران زیننه و خصایص معتبره  
و ی است لیکن خلوه و جنت که چه باین لفظ و برهان عزیز ذکر کرده و اصله را استعمال الفاظ  
معانی حقیقت است لیکن لفظ خلوه در هر معنی ابدی نیز منعمل شده چنانچه آنکه عرفیه  
و من عقلی موشنا معتد انجرازه جنت خالده اگر نظر بعوم مستغنا دار کلام من قتل شامل فاعل  
مؤمن و غیر مؤمن است و خلوه و عذاب مؤمن در زمان غیر منهای ابدی خلاف واقع است  
بسی لفظ خلوه مثبت مدعا نمائند بود و دعوی حقیقت در معنی متنازع فیه و چنان در ربانی  
مواضع منعمل الفاظ مذکور خراج دلیل است و از تنقید خلوه لفظ ابد چنانچه در کلامه اهل البیان  
و بیجا ابد اقرع یافته اند و میشود که مطلق خلوه بخیر از نور و قراین مفید معنی ابدی نیست  
و حاصل بعد از نبوت آنکه مراد از خلوه من حیث الاطلاق امر ابدی غیر منهای  
بوده معنی حقیق لفظ مذکور است و در بیان چندی منعمل شده باشد و بسبیل تنویر خواهد  
بود و عند الغرض بین آنکه عذاب و الجان چنان ثانی با و ال مدلل شده باشد و حنف و  
اضرا و مخصوص عام و تنقید مطلق ثانی بر خلاف اصل باشد و در مذهب که مطلق شرع خلوه  
حاصل کرد و اگر که معتدل را در قبول آن فاضل بسیار است و از بعضی از اصحاب حقیقت  
ذکر شده که نهائی و جنت خواهد گذشت که نهایی و کل وسیع بار آورده و الله اعلم  
بجای اول آمو را فیما آنچه از عذاب و خلوه ناز خلوه عذاب و غیره از انموحبات مؤمنان  
چنانکه انواران در مقام صفات خواب و سست شده و در احادیث معتبره علمای طریقتین ذکر آیه  
و مدلولات کلمات ثبوت کلام محمد مطروق و مفهوما و صحیح و کتابه و آن که لکن نماید  
مخصوص کفره و مشرکین و من عجز و دهم از اهل سنت و سایر مخالفین طریقت و غیر  
آنچه معصومین و اصحابی رب العالمین و حجج الهی بر کافه حد خلوقات آسمان و زمین است



101

1153

خطی